



رساله
در باره ی
نادر فارابی
مصطفی مستور

من و نادر پاییز سال ۱۳۹۰ باهم آشنا شدیم. در واقع دوستی ما دقیقا اوایل مهرماه ۱۳۹۰ که از او خواستم به عنوان معلم مهمان در یکی از کلاس‌های من شرکت کند، شروع شد. نادر در مدرسه‌ی دولتی درختی ادبیات فارسی تدریس می‌کرد و من در همان مدرسه به بچه‌ها تاریخ درس می‌دادم. در واقع از نادر دعوت کرده بودم تا برای بچه‌ها درباره‌ی تفاوت‌ها و شباهت‌های شخصیت‌های داستانی و تاریخی صحبت کند. در طول حدود سه ماه و نیم معاشرت من با نادر، ارتباط ما از حد معینی فراتر نرفت. به احتمال زیاد، ارتباط نادر با هیچ‌کس دیگر از این «حد معین» بیشتر نشده بود. به نظر می‌رسید او دایره‌ای نامریی، به مرکز خودش و با «شعاعی معین»، ترسیم کرده بود و با سماجت به کسی اجازه نمی‌داد در نزدیکی به او از محیط آن دایره‌ی فرضی عبور کند. با این‌که رفتارش با من بسیار صمیمانه و گرم بود، ما همدیگر را تنها در مدرسه می‌دیدیم. نه باهم کافی شاپ می‌رفتیم نه سینما نه فروشگاه نه رستوران و نه هیچ‌جای دیگر. با این‌که می‌دانستم نزدیک خانه‌ی ما در زیرزمین کوچکی در اقدسیه